

بیش از ۲۵ سال پیش تزه‌های فوکویاما در مورد پایان تاریخ منتشر شد، بنا بر این تزه‌ها، با سقوط کمونیسم، نبرد ایدئولوژیک میان شرق و غرب پایان رسید و دموکراسی لیبرال غربی در این مبارزه پیروز گشت. در واقع تزه‌های فوکویاما پاسخی بود به مجموعه مقاله‌ای بنام *پایان ایدئولوژی* که در سال ۱۹۹۰ توسط جامعه‌شناس امریکایی، دانیل بل نگاشته شده بود. بل نیز مانند فوکویوما مخالف ایدئولوژی مارکسیستی بود، اما بل بر خلاف فوکویاما مستقیماً از سرمایه‌داری ستایش نمی‌کرد. از نظر فوکویاما، پایان ایدئولوژی به معنی پایان همه ایدئولوژی‌ها نیست، بلکه بدین معناست که بهترین ایدئولوژی پیروز گشته است. پایان تاریخ و پایان ایدئولوژی به معنی پایان بحث راه‌های سازماندهی جامعه است.

مقالات زیادی در مورد فوکویوما نوشته شده است، اما کمتر کسی بل را بیاد دارد هر چند که آثار افکار او همچنان بیش از نیم قرن پس از انتشار کتابش، بر ما سایه افکنده است. اما چرا دوباره افکار بل پس از سال‌ها، دوباره رایج گشت؟ پنجاه سال پیش میلز یکی از منتقدان بل در مورد پایان ایدئولوژی نوشت، «در نهایت، پایان-ایدئولوژی مبتنی بر یک سرخوردگی از هر گونه تعهد واقعی به سوسیالیسم در هر شکل قابل تشخیص‌اش بود.» آیا پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، برای بسیاری از طرفداران چپ، عصر پایان ایدئولوژی فرا نرسید؟ آیا همچنان عده زیادی از چپگرایان، اعتقاد به هر گونه ایدئولوژی را از ترس سرخوردگی آینده رد نمی‌کنند؟ آیا رشد افکار ناسیونالیستی در اروپا نشانه پایان ایدئولوژی است؟ بدنبال پاسخ به این سئوالات و سئوالات مشابه، بررسی خود را با نظرات دانیل بل آغاز می‌کنیم.

مقاله زیر در بهار ۲۰۱۱ در نشریه *دیسنت* منتشر شد، سامرز، از جمله کسانی است که از نزدیک با دانیل بل آشنایی داشته و اخیراً مجموعه مقالات میلز، از منتقدان بل در دهه ۱۹۹۰، را نیز منتشر نموده است. او در این مقاله ضمن سپاسگذاری از خدمات بل، به توضیح آثار و افکار او و منتقدانش در چند دهه پیش می‌پردازد. جان سامرز نویسنده کتاب *همه خشم روی زمین* و پژوهشگر مهمان در رشته تاریخ در کالج بوستون است.

دانیل بل و پایان ایدئولوژی

نوشته: جان سامرز

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۹۸۱

کتاب *پایان ایدئولوژی* اثر دانیل بل، یکی از «۱۰۰ کتاب غیر داستانی بسیار تاثیرگذار، بعد از جنگ دوم جهانی» در میان ضمیمه ادبی مجله تایمز است. بل، که در اواخر ژانویه امسال [منظور سال ۲۰۱۱ می باشد] در سن ۹۱ سالگی درگذشت. هیچ‌گاه شعار روشنفکری «هر وقت با مشکلی روبرو می‌شوی، متفاوت و چاره‌ساز باش» را سیه‌رو نساخت. همچنین تمایز ضمیمه ادبی تایمز کاملاً درخور و برازنده است. ما بعد از دوران ایدئولوژی، لیست‌ها را تدوین می‌کنیم، سالگردها را رعایت می‌کنیم، و برای پنهان کردن سردرگمی نامطبوع‌امان بخاطر ارزش‌گذاری بر میراث خود، رتبه‌بندی را ابداع می‌کنیم. زمانی ایدئولوژی اهمیت چیزها را به ما می‌گفت. بل در معروفترین کتاب خود توضیح می‌دهد، «یک ایدئولوژی جامع یک سیستم فراگیر از واقعیت مبسوط است. آن، مجموعه‌ای از اعتقاداتی است که با اشتیاق تزییق شده‌اند، و در پی دگرگونی تمام روش زندگی است. این تعهد به ایدئولوژی -ارزوی یک «هدف»، یا رضایت از احساسات عمیق اخلاقی -لزوماً بازتاب منافع در شکل عقاید نیست. ایدئولوژی، در این مفهوم، و در این مفهومی که ما در اینجا بکار می‌بریم، یک دین سکولار است.»

بل این مفهوم بزرگ - و نه هر «مفهوم خاص [دیگری] از ایدئولوژی»، در پشت مسائل و گروههای ویژه - را مورد خطاب قرار می‌داد. این سوسیالیسم مارکسی، و نه هر ایدئولوژی دیگر، بود که در کتابش مورد تقدیر قرار می‌گرفت.

هیچ‌کس در تیزهوشی بل شک نداشت. اما چه چیزی می‌تواند تأثیر طولانی یک مجموعه آزاد از مقالات که بدقت تره‌های در حال تکوین در باره مرگ ایدئولوژی را - که هرگز در ایالات متحده خیلی مهم نبوده است - بحث می‌کند، را توضیح دهد؟

زمان مناسب یک چیز است. *پایان ایدئولوژی*، پایان کابوس وحشتناک سی ساله تعصبات، حواریون و مسیح‌های موعودی که تاریخ آن‌ها را به عنوان خطرناک و هیولا فاش ساخته بود، را اعلام نمود. عبارت «پایان ایدئولوژی» در ابتدا در سال ۱۹۵۵، بین مرگ استالین و نطق مخفی محکومیت وی توسط خروشچف، بطور گسترده در رزبان انگلیسی جریان یافت. در آن سال، در کنگره آزادی فرهنگی در

میلان ایتالیا، در یک کنفرانس که بل نقش مهمی داشت، ریموند ارون، سیمور مارتین لیپست، و دیگر طرفداران پایان-ایدئولوژی ملاقات داشتند. ادوارد شیلز، که در آن کنفرانس شرکت داشت، خبر از یک حالت افتخار و اثبات حقانیت داد. شیلز شگفتزده می‌پرسد «ایا کمونیست‌ها در مقابل روشنفکران غربی ما چنان نامعقول ظاهر شده‌اند که دیگر امکان توطئه‌گری آن‌ها غیر قابل تصور است؟» «ایا هم‌اکنون چنین تصور می‌شود که دیگر هیچ خطری برای اینکه طبقات کارگری کشورهای پیشرفته غربی گول تبلیغات آن‌ها را بخورند، وجود ندارد؟»

خطر، متعلق به گذشته است، بل بر شبح پیروز گشت. او انکار ایده‌الیسم جوانی توسط نسل دهه ۱۹۳۰ را از طریق دادخواست «ابهامات تئوری»، «پیچیدگی‌های زندگی» و «خستگی از او توپی»، آن‌گونه که عناوین سه بخش کتابش بود، تأیید کرد. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نسل دیگری از رادیکال‌های سرخورده، شستش از شک و تردید کتاب خبردار شد. در سال ۱۹۹۵، وقتی که نشریه ضمیمه ادبی تایمز، انرا در کنار قانون اساسی آزادی فردریش فون هایک، حق طبیعی و تاریخی لئو اشتراوس، سرمایه‌داری و آزادی میلتون فریدمن، بیاد آورد، اتحاد شوروی هم در واقعیت و هم در ذهن شکست‌خورده بود. بنظر می‌رسید سیر حوادث، درستی نظرات بل را ثابت کرده بودند.

امروز، میراث پایان‌ایدئولوژی چیست؟ من فکر می‌کنم که آن میراث، در هوشیاری، ضد رمانتیک بودن و حالت عاقلانه‌تر سبک خودمانی از تحلیل و رهبری، در ۲۵ ژانویه، فقط ساعت‌ها پس از مرگ بل، در سخنان بارک اوباما به ملت به نمایش در آمد. دیوید بروکس [خبرنگار تایمز] در سال ۲۰۰۹ اظهار داشت، «هدف اوباما به تحقق بخشیدن پایان-ایدئولوژی است که دانیل بل و دیگران بدان نگاهی اجمالی داشته‌اند»، تو گویی همه رئیس‌جمهورهای دمکرات بعد از جان اف کندی، بعد از اینکه چپ آن‌ها را به قدرت رسانید، هیچ ترسی از شورش جناح چپ نداشته‌اند.

بعد از دو سال با دولت اوباما، شایسته است این سبک وارونه‌نمایانه و عقب افتاده واضح‌تر توضیح داده شود. در حالی که رئیس‌جمهور ادعای میانه‌روی پُست-ایدئوژیک و برخورد مسئولانه می‌کند، او متهم به ترویج سوسیالیسم توسط امریکانی است که هیچ چیز از ایدئولوژی سوسیالیستی بیاد نداشته و یا درک کمی از آن دارند؛ مبارزات حوزه‌های انتخابی حول دگم‌های حزبی بطور ناشیانه برچسب نئوکنسرواتیسم و نئولیبرالی خورده می‌شوند؛ گفتمان مدنی با شعارهای خالی شورش و انقلاب، که با اپیزودهای پراکنده خشونت بی احساس قطع می‌شوند، تیره‌لود می‌گردند؛ و جامعه سیاسی، بسیار دور از اجماع نیودیل [برنامه سیاسی روزولت در مقابله با بیکاری و فقر پس از رکود بزرگ اقتصادی در ۱۹۳۰] که مورد نظر بل و همکارانش بود، می‌باشد و بین بی‌تفاوتی و اعتراض در حال نوسان است.

زندگی بعد از ایدئولوژی این چنین است. بل سوسیالیسم مارکسی را به یک مذهب سکولار تشبیه نمود و بر ضرورت رستاخیز منشا آن تأکید نمود. او در مورد اشکال غیر مارکسیستی ایدئولوژی چیز کمی برای گفتن داشت. امریکای معاصر ممکن است به این اشکال، که بر اختلاف نظر و عمل انضباطی تمرکز دارند، نیاز بیشتری داشته باشد.

تذهای «پایان ایدئولوژی» در اندیشه اجتماعی آمریکایی، از کتاب *داستان ارمانشهر* لوئیس مامفورد تا کتاب *واقعی و فقط بهشتی کریستوفر لاش*، که فرض اولش این بود «که ایدئولوژی‌های سیاسی قدیمی، خود را خسته و درمانده توضیح وقایع یا الهام بخشیدن مردان و زنان برای عملی سازنده نموده‌اند»، به تصویر کشیده شده است. بل، همچنین، توجه را متوجه جانشینان نوظهور ایدئولوژی‌های در حال نزول قرن نوزدهم نمود: بوروکراسی‌هایی که یکپارچگی اجتماعی را با حکم اداری تضمین می‌نمودند؛ تکنولوژی‌هایی که اختلافات سیاسی را قبل از شکل‌گیری کامل آنان متوقف می‌نمودند؛ کالاهای مصرفی که راضی‌کننده بود و اشتعای تحول شخصی را دامن می‌زدند.

اما برخلاف مامفورد و لاش، بل پایان ایدئولوژی را به مثابه فرصتی برای، بازسازی یا رسیدگی به شکنندگی باور عمومی به پیشرفت، یا نالیدن بخاطر محدودیت‌های مصنوعی که توسط ساختار جامعه جدید تحمیل شد، خوش آمد نگفت. او اعتراف کرد، «امروز بیش از هر زمان دیگری، نیاز به اتوپی وجود دارد، به این معنی که انسان‌ها احتیاج-همانطور که همیشه احتیاج داشته‌اند- به چشم‌اندازهای پتانسیل‌آشان، روش‌هایی که شور و شوق را با هوش و ذکاوت ترکیب می‌کنند، دارند». اما او معتقد بود که «اتوپی باید مشخص کند که انسان به کجا می‌خواهد برود، چطور به آنجا می‌رسد، هزینه‌های سرمایه‌گذاری، راه‌های تحقق، و توجیه برای تعیین کسی که باید هزینه را بپردازد، را داشته باشد». بدین ترتیب، این دیگر اتوپی نیست، اگر از اتوپی به همان معنای یونانی آن-مدینه فاضله-مد نظر باشد. نسخه بل بنظر شبیه سیاست‌های عمومی می‌آید.

که البته منظور همین بود. بل به عنوان خبرنگار مجله *فورچون*، سپس استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا، ماهرانه بین گرایش‌های اجتماعی و تنوری‌های اجتماعی مانور می‌داد. او نتیجه‌گیری‌های خود را با روحیه‌ای بی‌غرضانه، با هدف هدایت گفتمان مدنی حول موضوعاتی چون اسطوره امواج جنایی؛ دستاوردها و محدودیت‌های جنبش کارگری؛ تفکر اقتصادی جوزف شوپنر، جان مینارد کینز، و کنت گالبرایت؛ ارائه می‌نمود. و در مقاله‌ای استعداد فوق‌العاده خود برای میان‌بردن بین حرفه‌های پوچ و دکم را، در پیش‌بینی رفتار شوروی نشان داد.

او مقاله یادشده آخری را در کالج سنت انتونی اکسفورد، در باره پیامدهای ناخوشایند شورش‌های

مجارستان و لهستان در سال ۱۹۵۶ ایراد کرد. بل به عنوان مدیر سمینارهای بین‌المللی برای کنگره آزادی فرهنگی، سمیناری را سازماندهی کرد که منجر به انشعاب کسانی که معتقد بودند جامعه سیاسی اتحاد شوروی، با وجود رهبرانش، در جهت عقلانی و قانونی در حال تکامل بود و آن‌هایی که اعتقاد داشتند آن، گویای یک حکومت استبدادی، ناتوان در اصلاحات روشنگرانه است، شد. مقاله او، که در *پایان ایدئولوژی* تحت عنوان «ده تئوری در جستجوی واقعیت» تجدید چاپ گشت، یک موضع بینابینی و معقول را اتخاذ نمود، و در پرتو حقایق جدید اروپای شرقی، منسوخ شدن مفهوم توتالیتریسم به عنوان راهنمای کمونیسم را مطرح نموده و به روشنفکران اصرار نمود که در مورد تحولات جدید بی‌تعصب باشند. او در مقدمه مقاله نوشت، «هگل زمانی گفت، هر چه منطقی بود واقعی بود». «همه نظریاتی که بحث خواهد شد، بنظر منطقی می‌رسند، اما کاملاً واقعی نیستند. چیزی باید یا در مورد هگل اشکال داشته باشد، یا تئوری‌ها، و یا هر دو. خواننده باید قضاوت کند».

اما اگر ایدئولوژی به پایان رسیده است، چگونه «خواننده» می‌توانست *پایان ایدئولوژی* را قضاوت کند؟ آیا بل نئوکنسرواتیو بود، و کتاب او راهنمایی زود هنگام برای مسیر نئوکنسرواتیسم محسوب می‌شد؟ او این برچسب را رد نمود، اما نه بخاطر اینکه خود را از کنسرواتیسم جدا می‌دانست. او در مورد این تناقض کوچک‌تر، که به کتابش انرژی جدلی‌اش را بخشید، ادعا نمود که از موضع بی‌نام و نشان فراتر از ایدئولوژی صحبت می‌کند. او اصرار داشت که «عنوان و لقب بی‌معنی است» - اشتباه نیست، توجه داشته باشید، اما «بی‌معنی است». کتاب او نمایانگر یک «نوع جدید انتقاد فرهنگی» بود که «در پی فرارفتن از خطوط مباحث حاضر و ارائه معضلات جامعه در یک چارچوب کاملاً متفاوت بود». او به جای ایدئولوژی‌های بسته و نتیجه‌گیری‌های حتمی، روح باز را با انطباق و احتمالی بودن واقعیات جدید ترکیب می‌نمود. او به جای شور و اشتیاق وحشی، «سختی از خود بیگانگی، احساس دیگر بودگی و غرابت» را در آغوش می‌کشید. در حالی که روشن فکر پُست-ایدئولوژیک یک تصویر واضح از پیچیدگی، دوگانگی، و سختی ارائه می‌نمود، ایدئولوژی همه چیز را ساده می‌نمود. در نتیجه، بل آموزش خود را غیرمترقبه نمود، جریان استدلال‌هایش با ارجاعات بی‌توجیه قطع می‌شد، پانوشته‌هایش مملو از «من - که - گفته - بدم» بود، نثر او مزین به شواهدی از دانشوری او بود. هر چند که، با نگاهی به گذشته و به سبک قهرمانانه وی، او بصورت کسی که حالت‌های هنجاری و توصیفی تحلیل را با تردستی پاک می‌کند، مجسم می‌شود، و در جامعه‌شناسی و نیز در سیاست، نمونه کسانی است که ادعا می‌کنند که به زمان حال از ورای زمان حال، [اینده]، رسیدگی می‌کنند.

قوی‌ترین و سودمندترین مقاله کتابش «کار و نارضایتی‌های آن: ستایش کارایی در امریکا» را در نظر

بگیرید. بل نشان می‌دهد چگونه، مفهوم متریک زمان توسط جرمی بنتام درک می‌شد. توسط عقل‌گرایان فایده‌گرا (طرفداران اصالت نفع) توسعه یافت. و برای تنظیم تجربه کارخانه-کارگر مورد استفاده قرار گرفت.

او با جابجایی بین تنوری مدیریت و قراردادهای دستمزدی در شرکت‌های بزرگ ایالات متحده. یک نوشته درخشان پیرامون یک موضوع لازم را بوجود آورد. همه چیز در این نوشته، بشمول «ستایش» در عنوان فرعی مقاله، عنوان می‌کند که خواننده باید با تلاش مهندسی برای دستکاری فرایند تولید مخالفت نماید. همراه با بل، درک محدود آن از بهره‌وری را به چالش بکشاند. او با نگارشی زیبا نوشت. «کارگر، مانند، ایکسیون، شخصیت افسانه‌ای، به چرخ همیشه گردان زنجیر شده است». اما با این حال، او روش خود را ادامه داده و مقاله خویش را از بار نقطه نظر سبک نمود. او به شکلی عاجزانه نوشت، «من در پی ایدئولوگ و یا معلم اخلاق بودن نیستم»، دستور زبان غریب او، اشتیاقش را برای عقب نشینی از هر تعهدی که مفهوم حقایق او را در بر دارد، برملا می‌سازد. («من بدنبال نبودن هستم» تا اینکه «من بدنبال بودن نیستم»).

در دیگر مقالات، نقطه نظرات بل توسط نوعی از قضاوت‌های قیاسی که او در چندگانه‌گیش قاجاق می‌کند، پوشیده می‌ماند. «شکست سوسیالیسم امریکایی»، مقاله‌ای در باره روانشناسی سیاسی که استدلال مرکزیش در اولین کتاب وی، *سوسیالیسم مارکسی در ایالات متحده*، برجسته شده بود، در غیاب الترناتیوهای رادیکال در عصر صنعتی شدن به ادبیات بزرگ پیوست. «سوسیالیسم جهان را چگونه دید، و، بخاطر آن دیدگاه، چرا جنبش در انطباق آن در صحنه آمریکا شکست خورد؟» یک سؤال بسیار بجایی است که بطور بسیار ناقصی پاسخ داده می‌شود. در رابطه با پیوند میان اخلاق و سیاست، مقاله بل نتوانست اولین معیار استدلال اخلاقی را برآورده نماید، چرا که او هرگز قدم لازم برای بازسازی آنچه که سوسیالیست‌های غیرمنطقی، مملو از توهّمات اتوپیایی، می‌توانستند کسب نمایند، در صورتی که آن‌ها تنوری را با «صحنه امریکا» انطباق می‌دادند - بر نداشت. او همچنین - حتی تلحویا - به این موضوع اذعان نکرد که دولت آمریکا و شرکت‌های بزرگ، آن‌ها را طی دهه‌ها با تبلیغات سرکوب، تقلب و خشونت، تبلیغاتی که پیش در آمد قسمت زیادی از شرایط جنگ سرد بود، مطیع کرده بودند. مقاله در توجیه سرزنش بازندگان ناکام ماند.

گاهی اوقات چنین بنظر می‌رسید که بل بجز در رابطه با خطر موضع واضح داشتن، حاضر نبود در رابطه با هیچ چیز دیگری موضع روشنی بگیرد. او بخش سوم کتاب را، نقد طولانی از کتاب *قدرت نخبگان* (۱۹۵۶) رایت میلز، به عنوان «یک تمرین در هرمنوتیک» معرفی نمود. آیا رهبران منتخب کشور،

نمایندگان واقعی بودند؟ آیا دستگاه امنیتی جنگ سرد به نهادهای انتخاباتی آسیب رسانیده بود؟ آیا با توجه به سطح بالای مسابقه تسلیحاتی، ارتش نیروهای جدید و یا خطرناکی کسب کرده بود؟ این تعداد کمی از سئوالات بسیاری بود که تزه‌ای «قدرت نخبگان» میلز مطرح کرد (و جالب اینکه او این سئوالات را از موضع ضد مارکسیستی مطرح نمود) و به همین خاطر کتاب وی را به خوانشی ضروری برای یک شهروند شوریده تبدیل کرد. هر چند که، تمرین هرمنوتیکی بل شامل نکات ارزشمندی بود- من می‌توانم آن را به عنوان نافذترین تحلیل متن کتاب قدرت نخبگان تا به امروز ارزیابی کنم- اما او در مورد مشکلات بزرگی که کتاب تشبیه نموده بود، پیرامون احساس بی‌قدرتی که مردمان دموکراتیک را فرا می‌گرفت، سکوت اختیار نمود. رئیس جمهور ایزنهاور شیرین سخن تر بود. و هنگامی که تاریخ توپ قوسداری بسوی بل پرتاب کرد، او از بازی خارج شد (سوختن در بازی بیس بال). هارولد کروزر، یک مارکسیست سابق، در سال ۱۹۶۷ نوشت «یک صفحه اختصاصی برای هیچکدام از مراحل جنبش سیاه‌پوستان، چه گذشته و چه حال، [در آثار او] وجود ندارد». «این تقریباً باور نکردنی بنظر می‌رسد که در مواجهه با یک جنبش اجتماعی در این ابعاد، که حتی مردم آن را انقلاب می‌نامند، یک جامعه‌شناس که می‌تواند چنین کتابی بنویسد، حتی نامی از چنین جنبشی و یا تأثیر آن ببرد. از این چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بدیهی است که بل سیاهان را به عنوان یک کمیته جامعه‌شناختی جدایی‌ناپذیر از جامعه غربی در نظر نمی‌پذیرد. در نتیجه، با قرار گرفتن در خارج از چارچوب غرب، احتمالاً سیاهان نمی‌توانستند چیزی در رابطه با «خستگی از ایده‌های سیاسی دهه پنجاه»- که درست دهه‌ای است که سیاهان بیش از هر زمان دیگری مصر شدند که در جامعه غربی ادغام شوند- محسوب شوند».

آیا این نمونه‌ها به چیزی بزرگ‌تر از مجموع بخش‌های خود ختم می‌شود؟ کروزر با تلخی نوشت «من هرگز از یک جامعه‌شناس چیزی نخوانده بودم که ذهنش بتواند انقدر داده‌ها را جذب کند، اما چشمش را انقدر از کنار واقعیت عینی برگرداند.» «ادم مجبور است به این باور کند که نظم و ترتیبی در کوری بل وجود دارد». آیا وجود داشت؟ آیا تر «پایان ایدئولوژی» خود یک ایدئولوژی بود؟

میلز این طور فکر می‌کرد. او در «نامه به چپ جدید» عنوان کرد که ژست خارج از گود ایستادن، بخاطر شکست بل در رساندن تز خود به نتیجه منطقی‌اش، و تحلیل لیبرالیسم با همان اصطلاحات انتقادی‌اش، می‌باشد. میلز نتیجه‌گیری او در مورد اینکه سوسیالیسم اهمیت سیاسی خود در آمریکا را از دست داده است، را به چالش نکشاند. برعکس، کتاب خود میلز، پایان ایدئولوژی را تصدیق می‌کرد- آن چنان که او در سال ۱۹۵۹ در «واقعیت بزرگ در مورد جامعه روشنفکری ما به صورت یک

کل، چه شرق و چه غرب» نوشت- او خودش نگران «دوران پست- مدرن» بود، سالها قبل از آنکه بل به «جامعه پسا صنعتی» توجه کند. بل به مدیحه سرایی سرمایه داری نپرداخت، اما او دفاع مستقلى نیز از ارزش‌های ذاتی و ارمان‌هایی که موضع او را آشکار سازد، ارائه نداد. میلز نوشت، «در نهایت، پایان-ایدئولوژی مبتنی بر یک سرخوردگی از هر گونه تعهد واقعی به سوسیالیسم در هر شکل قابل تشخیص‌اش بود. این تنها <ایدئولوژی> است که واقعاً برای این نویسندگان به پایان رسیده است.»

میلز و بل، نمایندگان مباحث «پایان-ایدئولوژی» در دهه ۱۹۶۰، زمانی دوستان نزدیک و هم‌اتاقی بودند، در یک بخش دانشگاهی درس خواندند، نتیجه‌گیری‌های مشترکی در مورد ساختار اجتماعی بعد از جنگ داشتند، و می‌توان درک آنان از ایدئولوژی را به یک منبع، در ایدئولوژی و او تویی کارل مانهایم، ردیابی کرد. اما هم‌اکنون، یکی اینده‌نگر بود، و اکیپ امید را رهبری می‌نمود، در حالی که دومی گذشته‌نگر بود، و در کنار اکیپ خاطره بود. بل در پاسخ او نوشت، «اگر درسی از تجارب چهل سال گذشته وجود داشته باشد، این است که تحقق بی‌مبالات جنبش‌های اجتماعی که بدنال تغییر <ساختار> اجتماعی بودند بدون آنکه <هزینه‌ها> را مشخص کنند، بجز این ادعا که تاریخ صورت‌حساب را پاک خود کرد، دیگران را نیز درگیر خواهد کرد.»

میلز در سال ۱۹۶۲ درگذشت، اما اشوب‌های دهه پیش رو، هم انتقاد وی از لیبرالیسم مغرور و هم نظر او در این مورد که مدرسه پایان-ایدئولوژی برای مقابله با عواقب جانبداران‌اش آمادگی ندارد، را تصدیق نمود. اشوب‌های حول آزادی بیان، فقر، حقوق مدنی، و سیاست خارجی به سمت یک اجماع جدید برای نیاز به جایگزین کردن «سیستم» با دیدگاه جدیدی از آینده متمرکز شد. کریستوفر لاش، وارث مشکلات و ارمان‌هایی که میلز شناسایی و متجسم نموده بود، استدلال قدیمی خود را دوباره رواج داد که بل منسوخ شدن موضوعات خاصی را با منسوخ شدن کلی‌تر ایده‌های سیاسی اشتباه می‌گیرد. لاش در سال ۱۹۶۹ نوشت، «جامعه پسا صنعتی تنش‌های جدید ویژه خود را تولید می‌کند. این شامل منابعی از اختلافاتی می‌شود که نمی‌توان آن‌ها را از طبیعت سیستم جدا نمود؛ و این‌ها به نوبه خود منجر به احیای ایدئولوژی می‌شوند- یعنی، دلایل سیاسی که هر دو طرف بر سر فرضیات مقدم یکسان توافق ندارند.»

میلز می‌توانست بخاطر شکست پیروان کم استعدادتر خود در پرورش و رواج مجدد یک ایدئولوژی جدید که بتواند اومانيسم منطقی روشنگری را نجات دهد، احساس یأس نماید. اما او می‌توانست با مبارزه آن‌ها احساس همدردی نماید. در مقابل، زمانی که جنبش دانشجویی در سال ۱۹۶۸ دانشگاه کلمبیا را اشغال کرد، این حادثه نه فقط اشتباه انتظار بل از اعتدال در عمل، نظم و ترتیب در جامعه،

آشتی در سیاست، و گفتمان مدنی در زبان عمومی، را نشان داد بلکه آن ابهامات درک وی از روشن فکر پست-ایدئولوژی را بر ملا نمود. او قول داده بود به «فراتر از خطوط مباحث حاضر رفته و معضلات جامعه را در یک چارچوب بسیار متفاوت ارائه دهد». حالا، وقتی تلاش‌هایش برای میانجیگری بین دانشجویان و مسئولان شکست خورد، او نمی‌توانست حتی فراتر از مباحث دانشگاه خود برود. همچون مقاله‌اش در مورد سوسیالیسم، حکم خود را در مورد دانشجویان صادر نمود، تو گویی که تمایلاتی که او مورد استعزا قرار می‌داد، هیچ رابطه‌ای با بیماری‌های لیبرالیسم در قدرت نداشتند. اگر چه، در این مورد عدم اطمینان او غیر قابل تردید بود. «همانطور که من این تاریخ را مطالعه کرده‌ام، و در مشارکت خود در آن تأمل نمودم، من <شورش>، <قیام>، <انقلاب> -هیچ کدام از این کلمات مناسب نیستند- را بشدت گیج‌کننده می‌یابم». او این متن را کمی بعد از آنکه مسئولان دانشگاه کلمبیا-که آنان نیز گیج بودند- پلیس را فرا خواندند، نوشت. هشت سال قبل، در پاسخ خود به «نامه به چپ جدید» [که از سوی میلز نوشته شده بود]، همان نت را زد. «اول قرائت مقاله، و سپس، رها شده در کمی سردرگمی».

من بسیاری از این انتقادات را در طی یک سری مصاحبه که در خانه کمبریج برگزار شد، مطرح نمودم. او همه نظرات من را یکی بعد از دیگری رد کرد، و او این را به طرز مفصلی انجام داد. من با دقت و با تحسین گوش دادم، من لحظه‌ها منظر ماندم تا اینکه او برای تجدید نفس متوقف شد، من سعی کردم فکر جسورانه‌ای را با این امید که کمی از زمینه از دست رفته را بدست آورم، و یا بهتر ضربه متقابلی بزنم، در میان بگذارم. او از مناظره لذت برد، و با این که او در آن زمان بیش از هشتاد سال داشت، او مقاوم بود.

هر وقت که من به انجا بازگشتم، دلایل جدیدی برای ارجح‌گذاری بر ظرفیت او در بیان ایده‌های کلی که سمبل‌ها و اسطوره‌های تولید شده توسط ارگان‌های اندیشه جدی در کشور، را میان بر می‌زد، می‌یافتم. او یک مدافع تنومند علم در برابر خرافات بود، مدافع سیاست در مقابل اشکال اسطوره‌ای که آن به دموکراسی‌های تودهای راه می‌دهد، بود. حتی او توپییایی که او در نظر می‌گرفت، در نظر منتقدانش در ۱۹۶۰، بسیار ناچیز بود، اما امروز می‌توانست بهشت روی زمین باشد.

او در پایان ایدئولوژی نوشت، «خوش بینی اراده و بدبینی قلبی، تمایلات حل نشده خلق و خوی من هستند». او بخاطر باقی گذاشتن کشاکش‌های آموزنده برای ما، بایستی مورد ستایش قرار گیرد و انتقاد شود تا وقتی که ما وجدان افتخار به روشنفکران جنبه عمومی، و اراده مواجهه با عدم قطعیت‌های آینده را داریم. قرین آرامش ابدی شود.

جان سامرز نویسنده همه خشم روی زمین و پژوهشگر معمان در رشته تاریخ در کالج بوستون است.

برگرفته از نشریه دیسنت، بهار سال ۲۰۱۱

John Summers, Danie Bell and The End of Ideology, Dissent, Spring 2011